

دوست

خردسالان



سال سوم،
شماره ۱۵۷، پنجمین
۵ آبان ۱۳۸۴
۱۵۰ تومان



- | | | | | | |
|----|--|------------------|----|--|-----------|
| ۱۳ |  | باران چه زیباست! | ۳ |  | با من بیا |
| ۱۷ |  | صبر کن! | ۴ |  | خرطوم فیل |
| ۲۰ |  | قصه‌ی حیوانات | ۷ |  | نقاشی |
| ۲۲ |  | خواب خوب | ۸ |  | فرشته‌ها |
| ۲۴ |  | کاردستی | ۱۰ |  | ابرها... |
| ۲۵ |  | فرم اشتراک | ۱۱ |  | جدول |
| ۲۷ |  | اون چیه که ...؟ | ۱۲ |  | بازی |

● مدیر مسئول: مهدی ارکشی

● سردبیران: الفشین ملا، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مازان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین سلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: صدف صفرپور

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: برج ایلیان

● امورمشاوره: محمد رضا انصاری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۲۲، نشر عروج

تلفن: ۹۲۹۷، ۶۶۷۰، ۶۸۳۳، ۶۶۷۰ شماره: ۲۲۱۱ ۶۶۷۱



پدر و مادر عزیز، مریسی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من سنجاقک هستم.

بالهای نازکی دارم و بدنی بلند و کشیده، مثل سنجاق!

شاید برای همین هم به من سنجاقک می گویند.

من عطر و شهد گلها را خیلی دوست دارم، به همین دلیل،

بیشتر وقتها کنار گلها هستم.

گلها هم بیشتر کنار رودها و مردابها هستند.

من بازی روی آب را هم خیلی دوست دارم، اما اگر یک

قورباغهی گرسنه مرا ببیند، ممکن است با زبان دراز و

چسبناکش مرا شکار کند. پس باید خیلی خیلی مواظب

خودم باشم. حالا که این جا خبری

از قورباغهی ناقل نیست،

دست مرا بگیر و با من بیا...



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.
یک روز آفتابی و قشنگ، فیل به دشتی پر از گل رسید.
بوی خوب گل، همه جا پیچیده بود.

فیل، خوش حال و خندان، خرطوم بلندش را نزدیک گل‌ها برد و بو کشید و
بو کشید. اما نه! فقط بو نکشید.

کفشدوزک کوچولو را هم از روی گل کشید توی دماغش!
کفشدوزک هرچه داد زد، هرچه فریاد زد، هرچه کمک خواست، هیچ کس صدای
او را نشنید. اما نه! انگار فیل شنید.

فیل با تعجب به خرطوم درازش نگاه کرد و با خودش گفت:
«عجب! من نمی‌دانستم که خرطوم هم حرف می‌زند.»

کفشدوزک که از تاریکی اصلاً خوشش نمی‌آمد، فریاد می‌زد و کمک می‌خواست.
فیل باعجله پیش زرافه و آهو رفت و گفت: «نگاه کنید! گوش کنید! خرطوم من حرف می‌زند.»
زرافه و آهو ساکت شدند و گوش کردند.

فیل درست می‌گفت. خرطوم حرف می‌زد.

حرف که نه! فریاد می‌زد: «کمک کنید. مرا نجات دهید!»

زرافه گفت: «خرطوم تو، دیگر تو را دوست ندارد. می‌فواهد به او کمک کنیم و

آن را از تو جدا کنیم!» فیل گفت: «نه! من نمی‌گذارم خرطوم مرا از من جدا کنید.»

آهو گفت: «اما خرطوم تو از ما کمک می‌فواهد. باید به او کمک کنیم.»

فیل گفت: «بگذارید کمی با خرطوم خودم صحبت کنم. بعد تصمیم می‌گیریم که

چه کنیم.» فیل خرطومش را بالا گرفت و به آن گفت: «تو جدا دیگر مرا

دوست نداری؟» کفشدوزک فریاد زد: «این‌ها تاریک است. من این‌جا

تنها هستم. مرا بیرون بیاورید.»

خرطوم فيل



فیل گفت: «مگر می‌شود فرطوم را از فیل جدا کرد؟ فیل بدون فرطوم که دیگر فیل نیست. کی گفته تو تنها هستی؟ من همیشه پیش تو هستم.»

کفشدوزک گفت: «ولی من این‌ها را دوست ندارم. می‌فواهم پیش گل‌ها برگردم.»
زرافه و آهو و فیل با خوش حالی گفتند: «فرطوم، دشت گل‌ها را می‌فواهد. باید به آن‌ها برویم.»
فیل و زرافه و آهو به دشت گل‌ها برگشتند. فیل، خرطومش را به گل‌ها نزدیک کرد و بو کشید و ناگهان عطسه‌ی بلندی کرد. عطسه‌ای که کفشدوزک را از خرطوم فیل بیرون انداخت.
کفشدوزک روی برگ گل افتاد و گفت: «وای! رامت شدم.» و رفت لا به لای گل‌ها.
زرافه و فیل و آهو هرچه منتظر شدند خرطوم دیگر حرف نزد و چیزی نگفت.
فیل با خوش حالی به خرطومش گفت: «هر وقت دلت تنگ شد، تو را به دشت گل‌ها می‌آورم، اما هیچ وقت نگو که می‌فواهی از من جدا شوی!»

راستی خرطوم فیل، هیچ وقت، هیچ وقت حرفی نزد!



نقاشی



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



فرشته‌ها



پدر بزرگ یک کمد بزرگ دارد که توی آن پر از لباس و وسایل است اما طبقه‌ی بالای کمد، همیشه خالی است.

چون آن‌جا، جای جایزه‌های من است!

وقتی کار خوبی می‌کنم، پدر بزرگ مرا بغل می‌کند تا جایزه‌ام را از طبقه‌ی بالا بردارم. آن وقت، آن‌جا خالی می‌ماند تا وقتی که من یک کار خوب دیگر بکنم. دیروز، دست‌های مادر بزرگ درد می‌کرد.

من به او گفتم که می‌توانم موهایش را شانه بزنم و جوراب‌هایش را برایش بشویم. مادر بزرگ خوش حال شد.

من موهای سفید و بلند او را شانه زدم.

پدر بزرگ از بیرون آمد و گفت: «فکر می‌کنم باید سری به کمد بزنیم!»

من خوش حال شدم و گفتم: «پدر بزرگ، شما جایزه‌ها را توی کمد می‌گذارید.»

پدر بزرگ خندید و گفت: «من این کار را از امام یاد گرفته‌ام. امام همیشه بالای کمد، برای

نوه‌هایشان کتاب قفسه می‌گذاشتند و وقتی کار خوبی می‌کردند، یک کتاب به آن‌ها جایزه می‌دادند.»

پدر بزرگ، مرا بغل کرد و قد من به طبقه‌ی بالای کمد رسید.

یک کتاب قصه‌ی قشنگ منتظر من بود!



ابرها...

جعفر ابراهیمی

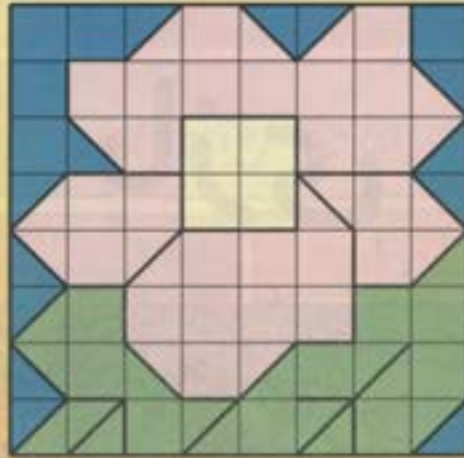
ابری میو میو کرد،
یعنی که «گربه هستم»!
یک موش در دهانم،
موشی ست توی دستم»

آن ابر، مثل گربه
دم داشت، با دو تا گوش
در دست گنده‌ی او،
دیدم که بود یک موش!

یک دفعه، شکل سگ شد،
یک تکه ابر کوچک!
آمد به سوی گربه،
زد پیش گربه، پشتک!

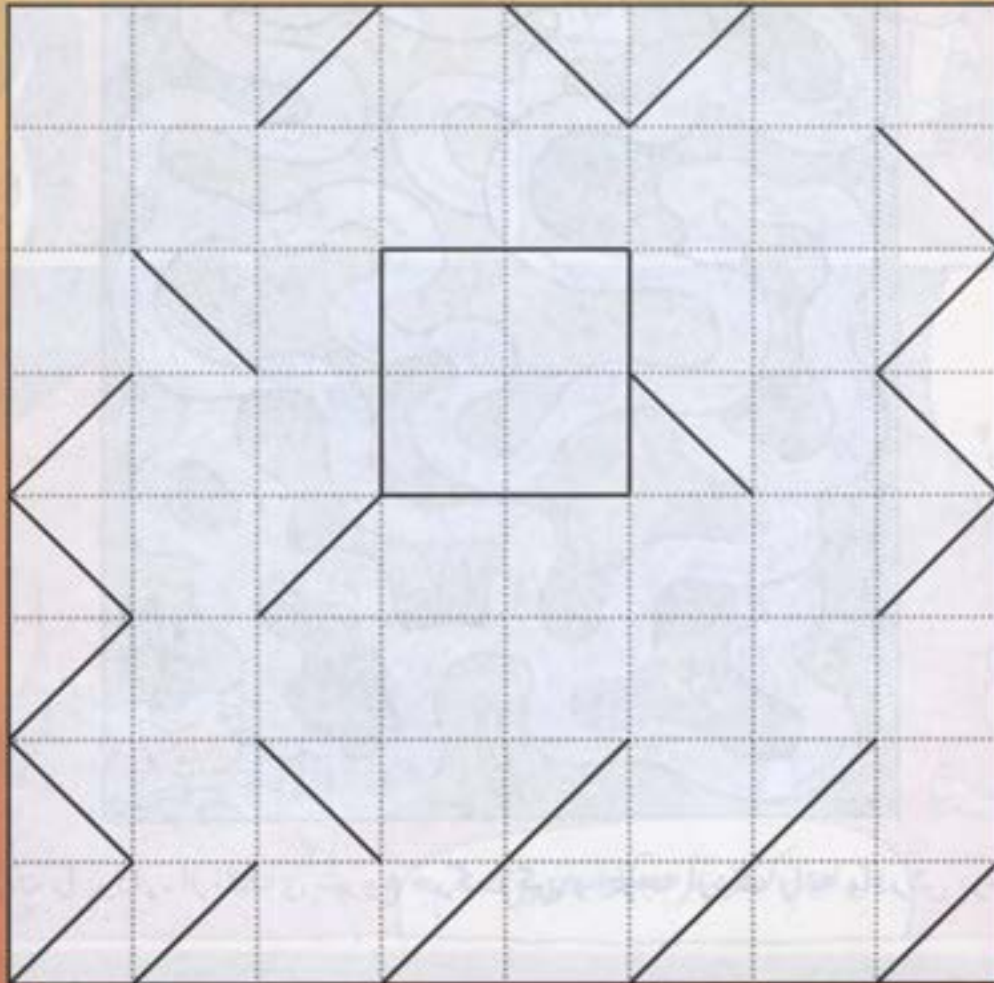
گربه، دهان خود را،
واکرد و جوجه افتاد
آن موش کوچولو، شد
از دست گربه، آزاد.

بادی رسید از راه،
هرچیز را به هم زد،
نه جوجه و سگی ماند،
نه موش و گربه‌ی بدا



جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



مدادت را بردار. از نقطه‌ی شروع حرکت کن و جوجه اردک را به مادرش برسان.

باران چه زیباست!





من خیلی دلم می خواد که باران رو ببینم
 اما در شهر ما همیشه آفتاب و باران نمی آد
 برای همین به شهر شما سفر کردم!



دو ماه از فصل یابیزی گذرد
 اما هوا هنوز گرم و آفتابی است
 چیزی هم از باران نیست!

این چه فصله
 جیقل جا!



عالیه! اینجا در فصل
 یابیزی باران می باره!
 می توئی بیای به خونگی
 ما تا یابیزی بشه و
 باران بیاره!



به من که داره
خوش می گذره!

«و ماهه که این شتر جای من رو گرفته و روزنامه هام
رو می خونه، خیال رفتن هم نداره! شاید امسال
اصلاً باران بنااره!»

آخ گفته تا اولین بارش
باران رو ببینه نمی ره!



وای نگاه کن
شتر! پشت پنجره داره
باران می آد!

چند لحظه بعد...

آره؟



یک فکری! باباشما برو
روی پشت بوم بعد از
اونجا...

چه فکر خوبی!



چقدر قطره
باران زیباست!

چقدر
زیباست!

آخ!
آخ!

ای وای
یادم رفته بود
که روی پشت بوم
موز خوردم!

ببینم! قطره‌ی باران پیرهن
سبز با شلوار قهوه‌ای هم
می‌پوشه!

کی اون
پوست موز رو
انداخته بود پشت
بوم؟

چی؟

پایان



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



خروس



گوسفند



موش



گربه

صبر کن!

یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا هیچ کس نبود.

را شنید که او را



چشم‌هایش را بست تا قوقولی قوقو کند، صدای



یک روز صبح، وقتی که

صدازد و گفت: «جان! آواز نفوان.»



نگاه کرد و پرسید:



با تعجب به



«پرا صبح شده و من باید مثل یک منظم و سرفیز آواز بفوانم.»



گفت: «چند روز است که از ترس نمی توانم از سوراخ بیرون بیایم. اگر تو آواز بفوانی،



از خواب بیدار می شود و باز هم میبورم توی سوراخ بمانم.»



کمی فکر کرد و گفت: «فب، توی سوراخ بمان!»



گفت: «اما بچه‌هایم گرسنه هستند. باید بروم و برای آن‌ها غذا پیدا کنم.»



نگاهی به دور و بر کرد.



خوابیده بود.



دلش نمی‌خواست صبح شود و او آواز نخواند، اما باید به کمک می‌کرد تا برای بچه‌هایش



غذا ببرد.

گفت: «صبر کن تا من فکری کنم.»



گفت: «پرا صبر کنم؟ تو صبر کن و آواز نفوان.»



همین موقع بیرون آمد تا علف تازه بخورد.



گفت: «پس پرا آواز نمی‌فوانی؟»



گفت: «فواپیده. فواپیده. می فواهد برای بچه‌هایش غذا ببرد. اگر آواز بفوانم، بیدار می شود»

و را می گیرد. من نمی‌دانم چه کار کنم.»

گفت: «اگر پشت من بنشیند، نمی‌تواند او را بگیرد. تو هم می‌توانی مثل همیشه آواز بفوانی.»

با خوش حالی گفت: «آفرین عزیز!»

بعد، پرید پشت و شروع کرد به آواز خواندن و قوقولی قوقو کردن.

خمیازه‌های کشید و از خواب بیدار شد.

به دور و بر نگاه کرد، اما را ندید، چون سوار بر پشت از کنار او رد شده بود و

را ندیده بود.

آن روز، هم سوار کرد و هم برای بچه‌های کوچولوش غذا پیدا کرد.

هم به موقع آواز خواند و همه را بیدار کرد.





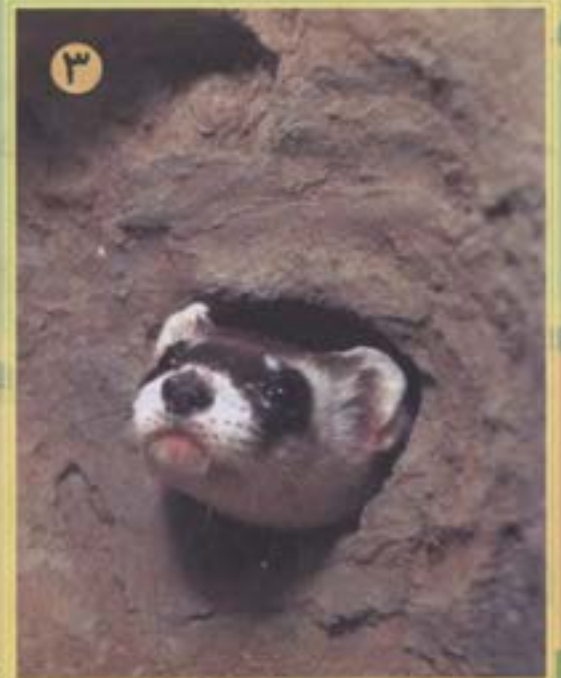
۲) راکون‌ها گفتند: «پی‌پور!»



۳) راسو گفت: «پی‌پور!»



۱) یک روز صدای عجیبی در جنگل پیچید.
آهوها گفتند: «پی‌پور!»



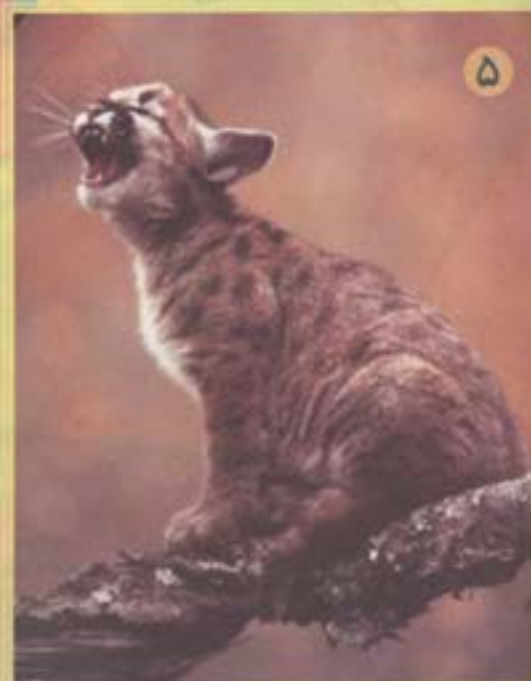
قصه‌ی حیوانات



۴ | گوزن‌ها گفتند: «پی بود!»

۵ | بچه گربه، غش غش خندید و گفت ...

۶ | «این صدای بوس یک بوبه تیغی بود! یک بوس کنده از صورت یک مادر مهربان!»





خواب خوب

سرور کتبی



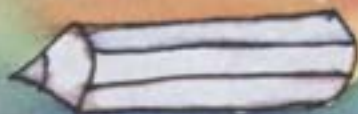
دیشب خواب یک گرگ دیدم.

صدا زد: «مادر بزرگ کجایی»

مادر بزرگ به خوابم آمد. سدا درنگی هایم را برداشت و

توی خوابم، یک پروانه کشید.

روی بال پروانه نشستم و تا صبح پریدم.







کار دستی

برای درست کردن این کار دستی
یک عدد دکمه‌ی فشاری لازم است.

شکل‌های بالا را از روی خط زرد قیچی کن.

پشت دو شکل هم اندازه چسب مایع بزن و از پشت آن‌ها را به هم بچسبان.

از روی علامت نقطه‌چین آن‌ها را تا بزن.

دایره‌های سیاه را روی هم بگذار و با دکمه‌ی فشاری، سر را به بدن وصل کن.





خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد:

۱۳ / / تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

تا شماره:

شروع اشتراک از شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



اون چیه که...؟

دست‌نویس

اون چی چیه که خوبه
یا از آهن یا چوبه
جاش وسط دیواره
پرده و شیشه داره
پشتش اگه بشینیم
اون ورو خوب می بینیم



